

تا آخرین نفس ؛ هیچوقت دست از سر امید بر نداریم

سال‌های زیادی ندیده بودمش. به خاطر همین وقتی با چهار نفر دیگر وارد شد نمی‌دانستم باید با کدام‌شان گرم‌تر بگیرم و نشان بدهم حافظه ضعیفی ندارم، اما وقتی عکس نسبتاً تازگی از گذشته را درون گوشی‌اش نشانم داد، فهمیدم هر کس دیگری هم جای من بود نمی‌شناختش. از آن پسر با موهای بلند و اندامی لاغر فقط دو چشم باهوش و کنجکاو مانده بود (شما را نمی‌دانم اما برای من، هوش، شیطنت، مهربانی، رذالت و... آدم‌ها از چشمان‌شان پیدا است).

موهای ریخته بود و هیکل ورزیده‌ای پیدا کرده بود. نه اینکه مثل قهرمانان زیبایی اندام عضله‌هاش بیرون زده باشد و وقت راه رفتن گشاد گشاد راه برود و انگار هندوانه زیر بغلش گذاشته باشند دست‌هایش را باز کند و... نه آن‌طور نبود، اما نگاهش که می‌کرد می‌توانستی بفهمی به‌طور حرفه‌ای ورزش می‌کند. شاید هم من به خاطر شنیده‌هایم درباره او این‌طور تصور می‌کردم. شنیده‌هایی که باعث شده بود تا مشتاق باشم ببینمش و با دیدنش و شنیدن حرف‌هایش حالم خوب شود. شك ندارم شنیدن حرف‌های آدم‌هایی که يك اتفاق در زندگی‌شان حکم نوری در تاریکی پیدا کرده به انسان امید می‌دهد و در شرایط دشوار به‌دانش می‌رسد.

البته تردید ندارم امیدوار بودن خود آدم هم در هر شرایطی به رسیدن به آن نور در تاریکی مهم است. درست مثل او که وقتی بعد از چندین سال دیدمش دانستم آن پسر بازیگوش، باهوش و ترکه‌ای چطور توانسته با شرایطی که داشته تبدیل به قهرمان دو بشود و در دنیا از خیل‌ها جلو بزند. شاید اگر آدم ناامیدی‌جایی او بود وقتی می‌فهمید سرطان خون دارد و دو هفته دیگر باید دنیا را بگذارد برای زندگان و برود زیر خاک، قبل از دو هفته نفس کشیدن یادش می‌رفت، اما او این‌طور نبوده !

می‌گفت با آنکه دکترها از زنده ماندنم قطع امید کرده بودن تا دقیقه آخر به مغلوب کردن سرطان امیدوار بودم. امیدش به نتیجه می‌رسد و در کمال شگفتی برای پیوند مغز استخوان نمونه نادری پیدا می‌شود که او را از مرگ برهاند، نمونه‌ای که از هر پنجاه میلیون نفر در یکی است و همان یکی در دقایق پایانی در بین سی و پنج هزار

نفر داوطلب اهدای مغز استخوانی وارد شده بود که در ایران در نوبت اهدای مغز استخوان بودند. او که می‌گوید نوری در تاریکی هدیه خداوند به امیدواران است. شاید بعضی از امیدواران به این نور نرسند اما حرفش قابل درنگ و پذیرش است. فقط کافی است مثل او هیچ‌وقت دست از سر امید بر نداریم و به قول خودش تا آخرین نفس امیدوار باشیم.

این که می‌گویم مثل او به خاطر خاطرات زیادی است که از زندگی‌اش تعریف می‌کند و در یکی از آن خاطرات از نقشش در آزاد کردن بی‌گناهی می‌گوید که چهل سال به اتهام قتل در زندان بود و... شاید در نوشته دیگری از آن فرد و رهایی‌اش پس از چهل سال بیش تر بگویم، عجلتاً به امید تا آخرین نفس و اهدای مغز استخوان فکر کنید شاید شما نوری در تاریکی برای یک جوان امیدوار باشید.

*حسن لطفی